

ملت ار گیرد ز آغوش بدست يك مسلمان غيور و حق پرست
 هستی ما محکم از آلام اوست
 صبح ما عالم فروز از شام اوست
 وان همی آغوش نازك پیکری خانه پرورد و نگاهش محشری
 فکر او از تاب مغرب روشن است ظاهرش زن باطن او نازن است
 بندهای ملت بیضا گسیخت باز چشمش عشوه هاجل کرده ریخت
 شوخ چشم و فتنه زا آزادیش از حیانا آشنا آزادیش
 این گل از بستان ما نارسته به
 داغش از دامان ملت شسته به
 علامه دا کتر اقبال



نمونه از سبک فارسی نویسی

علامه

سید جمال الدین افغانی که در

موضوع تعلیم و تربیه نگاشته

اقتباس از کتاب بزم ایران

منطبع هند

انسان را با جلالت قدر و عزم شان و قوت ادراک و وحدت ذهن و جودت قریحه و وسعه عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه که با خارق عادات سرمبارات و مجارات دارد و تیزی فکری که از ارضیات در گذشته بد تطاول در آسمانها دراز کرده است عجیب و غریب جاللی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است زیرا آنکه انسان چون تولد میشود و از کون پیر و زو از غیب بشهود جلوه میکند و قدم بر عرصه وجود می نهد از همه حیوانات پست تر

وعاجز و نادان تر میباشد هر حیوانیکه زائیده میشود یارائی فطرت و الهام آلهی جمیع مضار و منافع خود را میداند و دشمن جان خویش را میشناسد و در ماکل و مشرب و میت محتاج بمعلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمیخواهد و اما انسان چون بدین عالم پامی نهد لوحیست ساده کتایبست نا نوشته و زمینی است با ثرو بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه چیز دیگری وارد نیست زهر را از تریاق تمیز نمیدهد و قریب را از بعید فرق نمیکند توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمهات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمیداند و از اکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمیشد نه صفات حسنه را درو اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است و بالجمله انسان در حین تولد هیولا ایست بلا صور و ماده ایست بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار دران مولود جدید بمرور از زمان ودیعه میگذارند و بصورتیکه آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشانرا پسند آید در او نقش میکنند و آنرا بعد از پیرنگی بلون خود رنگ کرده در جمیع امور بمثال خویشتن می سازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان او متخلق با اخلاق فاضله و متصف با آداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه اکتساب این امور که بواجب حقیقه نیک بختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد و الا در مهوات شقاو بد بختی و محضرهای آتاعاب و رنجها و وادیهای بلا یا و مصائب در افتاده بجهت ردائل و آداب ناستوده افکار خسیسه که از آنها استحصال نموده است از سعادت بالکلیه محروم میگردد و چون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هر چه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج همه بنهج ارث و دیعه بوده است و حلقاب این سلسله در آخر بعلماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده از جنا یای عقول هرامتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشاثر تفتیش نمائیم بغیر از افکار علما و اخلاق دانشمندان

وسیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خورد بوده باشد چه بزرگ در ایشان نخواهیم دید پس فی الحقیقه سائق و قائد و روح حیات و محرک و ولاب هرامتی از امم علما و پیشوایان آن امت میباشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیه و نفوس مهذبه و عادات جمیله بوده باشد هیئت مجموعه ایشان را آنافاناً نمود از دیاد و بهجت و نضارتی تازه دست خواهد داد و همگی آحاد آن بنفخت و شمم و عزت نفس و سلامت و به اتحاد کله و محبت تامه و بصیرت و بینائی متصف خواهند گردید و چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ربی بر مدارج نیکبختی ارتقا نموده غنا و ثروت و امنیت و راحت و علو شان دنیوی را استحصال خواهند نمود بسعادت ابدیه فایز خواهند گشت و اگر پیشوایان آن قوم خود را عالم نامیده در واقع و نفس الامر از علم حصه و از افکار عالیه بهره نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بچاه ضلالت افاده آن امت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فرا گرفته رفته رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد روی بتلاشی آورد و بالمره مضمحل و نابود خواهد گردید و چون تاثیرات پیشوایان در امم و عظم شان علمای کاملین و مضار و مفاسد ناقصین عالم نما روشن گردید پس باید دانست که خست شرف و قوت و ضعف معلولات چه در عالم کبیر و چه عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریه انسان بر حسب علل آنها است و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد و در اعمال انسانی هیچ عملی اشرف و اقوای از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقه و معارف صدقه نمیشد و وجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری و ثقل هر صنعتی از صناعات و گران و تعب هر حرفه از حرف بر عضوی مخصوص و جارحه مخصوصه میباشند و سایر اعضا و جوارح را در حین استعمال بدان صناعت نوعی راحت و آرامی حاصل است و بار و گران اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ میباشد و چون مجموع عصبی را کللال و ضعف پدید آید جمیع اعضا و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود در آید و صورت هستی پذیرد پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صنعت فکریه در عالم تعاون

تو از ربا اعمال سایر طبقات انسان موجب علت و علت صنعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علت و باعث اعمال و حرف می شود محبت آنکه اولاً خود احتیاج با اعمال سایر طبقات اقتضا نمیکند مگر عملی را که معادل سایر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری چون آنکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صنعت فکریه و قوت و دشواری آنرا بیان کردیم و ثانیاً احتیاجات این طبقه با اعمال طبقات دیگر فی حدی ذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم یسکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملبس و زخرف در مساکن و تانق در ماکل و توغل در شهوات است و از باب این طبقه راسه عقل از تملذات ملامس موشحه و مساکن مزخرفه منزله ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب فتور سایر اعضا و جوارح آنها گردیده ایشانرا از تانق در ماکل و توغل در شهوات محروم نموده است خصوصاً که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و تملذات را که شیلبویه و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری موثر با احتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صنعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنی و افعال نفسانیه استقرار شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمیشود که ضمیمه احتیاج آن فرقه شده متمم علت تمامه اعمال فکریه گردد دیدار دان جماعت را بر تحمل بار گران و حمل ثقیل این صنعت مگر محمدت حقّه و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم از باب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مولفات و مصنفات در ممالک با اندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجه رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله هست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی بنظر آرزو رسیده خیال هم ادنی پایه او را دیدن نتوانند و تالیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است

که نادانان حساب و شماره آنها را هم ندانند چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون با هزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذل و بدبختی اهالی مشرق زمین از آن است که آنها بهیچ وجه مقدار علم و عالم را نمیدانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمیکند و چنان خیال میکنند که علم صنعتیست فضول و زائد و پیشه ایست بیفائده و بی ثمره و کار و حرفه بیکار است لهذا عدد علما در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادت آبا و اجداد ایشان بلکه جمیع سعادتیکه در عالم یافت شده است همه نتیجه علم و معرفت بوده است و این را ادراک نکردند که آنها سزاوار تراند بتعظیم علم و عالم از دیگران اولاً از برای اینکه مریض را بطیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهد یافت شد و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جل آنها از اولاد علما و حکما و عرفا و فضلا و انبیاء کرام و رسل عظام میباشند پس آنها حقند بتمجید و تکریم و رتبه آباء خویشان از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شان خویش و خلاصی از بیماری ذل و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالله مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آبا و اجداد خود را بعار و تنگ مبدل خواهند ساخت و عجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطباء خود که علما بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخلاء و کوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران وجد بلیغ بجای می آوردند در تکریم آنان که عظام بالیه محتال و محتالیرا بردوش گرفته باشند و غافل ازینکه اینها ثروت را احتقان الدم و مهلك و راحت را صداع دائمی و سعادت را داء عقام میباشند افسوس هزار افسوس ازین روش و ازین ینش و ازین دانش و باید دانست که مراد ما از عالم آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را ما دی و رهنما باشد و دانشش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل

و مسکنت را شفا بخشد و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متلاشیه امت را جمع کند و کلماتش صیقل دهد نفوس را از گدورات بواعث شقا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق عقل آن عالم نور و ضیاءش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی احاد آنرا منور و بینا گرداند تا هر يك منافع و مضار و مصالح و مفساد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند نه آن عالمیکه در ظلمتکده و حشت ناک او هام نشسته علی الدوام بهممه و دمدمه مشغول می باشد و افساد را اصلاح گمان میکند و خود راه نمیداند و راه بری دعوی میکند و نه آن عالمیکه در گورستان های کهنه پر خوف و خشیت گمانها و ویرانه های سهمناک تخیلات مسکن گرفته چون بوم گاه و بیگاه ندای دهشت ناک در میدهد و بخرابی و دمار و هلاک مژده میرساند اجارنا الله منهما و این گونه اشخاص را فی الحقیقه عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی و نشانه های تباهی و مبشران هلاکت و بیکهای مصائب و احزان و عالم نما باید نامید و این است بجز آنچه می خواستم در این معنی بیان کنم.

